

شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بفرض افاده عام

در مطبع شبیر کن واقع بلده خندینا حیدرآباد قالیبج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد لاکه یوبال محمد حقیق پو در بحر نوالش همه ذرات غریق پونا کرده مخصوص
 فضل توفیق رفیق پو نسپرده طریق شکر او هیچ فریق پو پایا کایخانه که کثرت
 ثنویت صفت و موصوف را گرد سر پرده عزت و حدتش راه نیست و
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک بتوتیش دغدغه اشتبا
 نی و جنبه افزا زانه که مفهوم کلمه او تیت جوامع الکلم در بیان بحال جاعتیش
 کلامت جامع و فحواسی گرمیه و علمکات عالم سخن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفت
 برهانی است ساطع رباعی شاه عزلی قبله ارباب نجات پو کاینه ذات
 آمد و مرآت صفات پو در پی روی اوست علو درجات پو لازال علیه

زکیات الصلوات؛ و علی آله و اصحابه طیبات التخیارات و صالحات
 الدعوات و سلم تسلیم اکثر آما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه نامی
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان منزلت
 براتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان همت تمام گرفته بود و صورت
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان ابواسطه رعایت قافیة میسر
 عبارت تنگ بود و ره نور در بیان را بجهت محافظت بر وزن پاس
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا
 حقایق آن بی جاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعی از آن بزرگوار
 تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه چند فثور از خسان کبار دیدیم و عرفان
 مرقوم می کرد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان خدمت آنکه در
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف آنرا مواضع فضل و مواقع ذل
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنویسند و اعراض بپوشانند و از صورت
 عیب جوئی و سیرت بدگویی اجتناب کرده هر چه بی رای بر سر نی شایسته
 نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند و اندولی التوفیق و بمنه البیدالی سوره الطه

نمون ملک الرباعیات واجب که وجود بخش خود کهن است و تصویر
 وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی نغز که مغز سخن است و هستی است که
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منتهای سیر و پارا نرسد است
 خوش آنکه ز خود برست و پیوست تو و هستی تو هستی که بخیزد ذات تو هست و
 فانیست بذات خود ولی هست تو و درین دور با عی اشارت است با اتحاد
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذمب حکما و صوفیه موصوفه است
 و بیانش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجود
 که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
 موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذمب تکلیف سیوم موجودی که وجود او این
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بوده با مغایر ذات و لا شک چنین
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و کیف که
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب وجود مرتبه سیوم است
 و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر احمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون
 لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که وجود
 است بنفس خود و موجود است مگر غیر خود را نه کون محصول و تحقق که معنی
 مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در زمین
 تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و ایضا آنها هستی که بذات خود بنوعی است
 چون نور ذرات کونانات از یافت ظهور پذیر چیز که از فروغ او افتد و در
 در ظلمت نیستی باز مستور که رباعی نورشید فلک نور خویش است فیض
 جرم نمر از پر نور او نور پذیر که روشن بخود است نور اگر عقل خیر از فروغ
 ز مهر و موه خورده گیرند درین دور باغی اشارت به تمثیلی است که از برای
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نوروی مستفاد باشد از غیر جناس
 جرم نمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
 جرم نمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
 مرتبه دوم آنکه نوروی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
 ذات وی مستلزم مقتضای نوروی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم است که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه نبوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تا یک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی فایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزی را بواسطه وی
 ظاهری شوند با آنقدر که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب که کانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و کمالیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در
 چشم شهود و درستی خویش مستمحتاج وجود و محتاج چو واجب
 نبود و صفت و خوب و با باشد بوجود خاص و هو المقصود و این باعی اشارت
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش است که گوئیم هر
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو و
 چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد و وجود بوی متصفت نمیکرد و بوجود
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که معایر باشد موجود را واجب توان
 و بر همین عقولیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
 نتواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گویم که هر چه
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را
 هستی که حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحق مضافی ملحق بی تعینش
 مقید دارند بی قومی و کما از قید تعین مطلق بی قایلان با اتحاد وجود و
 تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشا
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
 و لیت تا بهیچ وجه در ترکیب تقدیر صورت نماند و چنین موجود است
 اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
 و نسبتی معین هست و از آن حضرت برایشان پرتویی است نه آنکه وجود
 ضرایبان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممنوع الا اشتراک
 بین اکثرین سوال اگر کسی گوید که متبادرند پس از لفظ وجود مفهومی است
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوئیم که
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بدین از لفظ وجود
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
 وجود عرض تمام نسبت بان حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
 فرقه دوم صوفیه قائلین بوجدت وجود که میگویند که درای طو عقل
 طور لیت که در آن طور به طریق مکاشفه مشاهده چیزی چند متکشف
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
 که در کات عقل است عاجز است و در آن طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه خبری نه خاص و نه
 عام بلکه مطلق است از همه تیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معر است بران
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیا
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است با معنی که هیچ چیز از آن حقیقه
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
 منها بستی که مبر از حدوث است و قدمی کل و نه خبر و است نه یسا
 و نه کم نیز زیرا که تعین چه اخص چه اعم مرسوم بود بلا تعین فافهم در حقیقت
 وجود از حیثیت اطلاق مشارایه و محکوم علیه نمی شود هیچ حکمی و شناخته
 نمی شود هیچ وصفی و اصنافت کرده نمی شود و هیچ نسبتی از نسب چون
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجود و مبدئیت با
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
 مطلقاً چون تعینات شخصیة جزویة خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها
 مسبق است بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب مقامات
 مشارالیه است بقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علوم مرتبت الوهیت است و هی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراد است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض التحلی
 حقیقت عالم است و مراد است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علییه که
 معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرتین را لابد است از اصلی
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل واحدنا چا راست از حقیقه ثالثه که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد اعتباری و منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورترین است و لها مرتبه الاویه الکبری

والاخریه العظمی وایضا منہ واجب کہ بود خرد ز کنش اعمی بہت از
 ہمہ در نسبت ہستی اجلی بہ ماہیتہ انحنی من ان نظیرہ ایتنیہ اظہر من ان مخفیہ
 حضرت حق سبحانہ و تعالی از رومی حقیقت و ذات از ہم پوشیدہ تر
 است کہ ذات و غیب ہویت او تعالی و تقدیرک و مفہوم و مشہود
 و معلوم صحیح کس نتواند بود کما اخیر ہوعن نفسہ لقولہ ولا یحیطون بہ علما پاد
 رفعت اورا کس از مناولہ حواس و محادلہ قیاس متعالی است و ساحت
 عزت معرفش از تردد افہام و تعرض او ہام خالی نہایات عقول را در
 ہدایات معرفت او خبر تحمیر و تماشای دلیل نہ و بصیرت ضاسب نظر انرا
 در اشعہ انوار عظمت او خبر تعامی و تعاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر آنچه در عقل و
 فہم و وہم و حواس کنج ذات خداوند سبحانہ ابران منترہ و مقدس است
 چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز اوراک محدث نتواند کرد اما از رو
 تحقق و ہستی پیدا تر از ہمہ چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
 سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت در یافت
 آن ندارد و خفاش بر ذر نہ بیندہ از آنکہ چیز با شب ظاہر تر است
 لکن بر ذر بس ظاہر است چشم رومی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفرید کار سبحانه و تعالی نعبت و عدم ممکن
 بودی آسمان و زمین ناپذیر شدی انگاه ویرا بضرورت شناختندی هرگز
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون
 چنین شد هر چه در نگر د خدا تعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه
 از وی است و نه بوی است توانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه از
 خدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستی با پر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت
 پیدائی پنهانست مخفی شده ظهور الی سبحانه و تعالی اظهر من الشمس من
 طلب البیان بعد العیان فهو فی الخمر ان چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
 بعد از احتلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
 گمانی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که عجله مخلوقات و موجودات
 افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
 سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بیند و ملوک نمی بینیم که اگر غیر این
 دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینیم و باغ را
 نمی بینیم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم در
 همه رو او بین برده ام می نگر هر صباح در فاتی که زانکه خلق است مظهر
 خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست که خبر خدا را بین همان در پست
 ریاضی ایند که هزار در برنج بکشود و که راهی کمال کنه خود بنمودت که تا
 زحمت بیوده بخود ره ندی که در ذات خود از فکر حذر فرمودت رب
 نوری که بود جهان از و اما مال و مشهور دول و دیده بود در همه حال
 تحصیل شهود آنچه مشهور بود که در قاعده عقل محال است محال که در با
 ای آنکه دلت ز جهل در نوحه گریست که تا کی خواهی چون نوح در نوحه گریست
 در عین شهود می شم هجران پی صیت و پیشی یکشا بین که مشهور تو گریست
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و کلیس منطاب هر کاینا
 و این ممنوع است مگر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
 عزت محتجب است و برادر کبر یا محتفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوائی او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اصاعت بصاعت
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
 بدانند که وراو آنچه متعین شده است امر است که ظهور بر متعین بدو
 و او فی حد ذاته از تعین مبراوند که قال سبحانه و یخبرکم اللہ نفسه و اللہ
 زوفاً بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت
 بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه متمتع الحصول
 است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی
 الابرار اللہ و لا تفکر وافی ذات اللہ شیخ محی الدین رضی اللہ عنه میفرماید
 التفکر فی ذات اللہ محال قلم بقی الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون
 تفکر در ذات محال است پس نبی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پیدا
 ذات و فکر در آن چنانکه در مشنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست **پ** و در حقیقت آن نظر در ذات چیست **پ** هست آن پیدا
 او زیرا بر او **پ** صد هزاران پرده آمده تا آله **پ** و بدین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر باجمعی اول و مسموم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی
 باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرئی مکتوبات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارتۀ عن ادراک الوجود
 الحق سبحانه و تعالی مع الذمهور عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
 الوجود الحق سبحانه و تعالی و ثانی ادراک مرکب هو عبارتۀ عن ادراک الوجود الحق مع
 اشبه و بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور و برکت
 بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول سستی
 مدركه شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
 چنانکه ادراک الوان اشکال بواسطه ادراک ضیاء نیست که محیط است
 با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنفید دور ادراک آنها ادراک ضیاء غافل
 شده شود و بنفیت ضیاء معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدركه
 بوده است که ضیاء است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بفضیاء
 و اشکال و بنفید و بجمیع موجودات ذمینی و خارجی و قیوم همه است
 ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن
 غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک است اگر چون ضیاء
 این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
 که نور وجود حق است سبحانه نیز مدركه بوده است زیرا که بسیت

ظهور جمله اشیا بصد است و ولی حق را نه صد است و نه ند است و
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیابد اندر و تغییر و تبدیل و اگر
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع از یک منوال بودی و ندستی
 کسی کین بر تویی اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست و و نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل هیچ محال
 محض و آن تحصیل حاصل بود بدین ادراک اشاره رفته است و رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبت محل فکر و خفا و صواب و
 خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع با دست و آفا منحل میان این
 معرفت تفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک **که** چیست
 خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر باعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
 واشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر را آهی نرسد و در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علی که تناهی صفت ذاتی اوست
 در ذات سیر از تناهی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه اشعاع

تعلق علم کبینه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسیله یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود و معارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی
 با آنچه متعین نشده است نسبت تنابیهی است بغیر قنایه و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحان
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم تنابیهی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعین و ظهور آن در قیاس بل بالتدریج و ایضاً منها ربا ع
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود ز عقل و داناتی او و آن
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اکثر
ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
تفصیلی آن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بنی
بر حصول آنست و گفت کوی و اصلان منتهمان بینی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه حقیقی
چند کلی یا جزوی یا تبوع یا تابع یکی از آن مجال متعلقه باشد
بحیث لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و کیون ظهورها مجسما
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه و ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات بزرگ
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالیید و وجود آن مرتبه کلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

اور اجدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
 چونکه تنزل از حضرت ذات پنجمت تنزلات او را درجات
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمعیه
 ملک الحضرات و مراتب کلیه نهم در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
 ذات است بالتجلی و التعین الاول و الثاني و ما اشل علیه من الشیون
 و الاعتبار است اولاً و احقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
 که در مقابل او است مرتبه شهادت و حس خوانند و آن حضرت عشر رحمان است
 ما بعالم خال آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
 که گویند مرتبه غیب است ممتاز از مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تهود
 عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منصل و اندر پنجم که جامع ایشانست
 تفصیلاً حقیقت عام است و اجمالاً صورت غنصری انسانی و قال
 بعضهم قدس الله سرارهم مرتبه کلیه شش اند زیرا که مرتبه مجالی
 و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
 است بر حق سبحانه تعالی تهانه بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایت بودن
 اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
 نیست گویہ حق سبحانہ تعالیٰ و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
 مرتبه زیرا کہ عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة یا بسبب انتفاء
 اعیان ایشانست بالکلہ علماء و عینا حیث کان اللہ ولم یکن معه
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا بسبب
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
 ثابت و متمیز باشند در علم ازل و ظاہر باشند بر حق سبحانہ و تقا
 نہ بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتہ فی اذہا من
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیہ از غیب خوانند
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاہر است در وی ہم بر حق ظاہر
 است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسبب مرتبه اول
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرودہ بسیطہ است مرفس خود
 را و مثل خود را چنانکہ ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

ما شیا کونیہ مرکبہ لطیفہ را کہ قابل تجزیہ و تبغیض و ضرق و التیام
 نباشد مرتبہ سیوم عالم اجسام است و این مرتبہ وجود اشیا
 مرکبہ کثیفہ است کہ قابل تجزیہ و تبغیض اند و این مرتبہ را مرتبہ
 حس و عالم شہادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبہ
 باشد و مرتبہ سادسہ مرتبہ جامعینہ است و مرتبہ سادسہ را و آن
 حقیقت انسان کامل است زیرا کہ او جامع جمیع است بحکم
 برزخیتی کہ دارد و اللہ اعلم بالحقائق ایضاً منہا در مرتبہ اول
 کہ صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظہور بلکہ در علم ثبوت و
 در مرتبہ نخستین کہ تعین اول است ملک از ملکوت کہ مرتبہ ارواح
 است و ملکوت از جبروت کہ مرتبہ صفاتست و جبروت از
 لاہوت کہ مرتبہ ذاتست ممتاز نیست بلکہ وحدتست صرف
 و قابلیت است محض و این مراتب ہمہ در وی مندرج و مندرج
 من غیر امتیاز بعضہا عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
 اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبہ بی امتیاز

ایشان از یکدگر و اگر چنان امتیاز بحسب علم باشد محسب شیون است
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
مینخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی با عیان
ثابت و ناهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات
خود و غیر خود آگه اصلا و هستند همه ز روی هستی یکتا و نوبت
علمشان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که مسمی
میکرد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیا و کونیه اذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شغور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت و وجود نیست بدیشان بچشمتی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافه و نسبت بدیشان متعدد و
مشکله گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بجالاتی که تابع است مروج در چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
 و بسبب تفاوت مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
 و قتیکه و پیرا دانه فرض کنیم پس تعیین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
 تفصیل خصوصیات بنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه
 میوه که در وی مندرج و مندرج اند ملحوظ وی باشد بشاید
 تعیین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
 نه تمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
 که بر خود بصورت بنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
 و این مفصل را در محل مشاهده کتبه نمبره تعیین ثانی است که اشیا
 را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و صور
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مستحکم است
 باغبان ثابته در عرف صوفیه و به ما هیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیف عین ناکرده نزول کما شاکه بود بحبل جابل
 مجعول کد چون جعل بود افاضه نور وجود کد توصیف عدم بان نباشد
 معقول کد صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
 از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحق و الید
 القوتوی و متابعان او قدس اللہ تعالی اسرارهم ناظر بانست
 که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
 میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
 بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علیہ اند
 وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت
 نیز و بعضی از متحققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش
 انست که ماهیات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
 وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
 موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
 است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
 را تعبیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نفی مجعولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماید که این تشخیص و تقیید
 تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست
 که گویند مراد بنفی محمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
 فی حد النفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
 وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
 عقل معنی جعل و تاثیر ادروی تجویز نمیکند بسبب آنکه در میان
 ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را
 نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل و صفت
 وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
 با ماهیت است باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف
 میگرداند بوجهی آنکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ
 بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه
 بآنست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس برین
 نقطه بر هر یک از نفی محمولیت ماهیات فی حد النفسها و اثبات محمولیت
 ایشان باعتبار انصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که محذرات سر قدم اند و یک
 بقا پر و گیان حرم اند و بستند همه مظاہر نور و وجود و با آنکه مقیم
 ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
 فصوص رضی اللہ عنہ در فصوص ادریس صغیر باید الا اعیان الثابتة
 ما شئت رایحة من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علیہ اند بر عدت
 اصلی خود و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
 و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضه وجود بر ایشان
 ثابت و مستقرند بر بطون خود و بیخ وجه ظاہر نخواهند شد
 زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیز جدا
 نمی شود پس آنچه ظاہری شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
 که بوجوب با در وجود حق ظاہری شوند ذات این اعیان ایضاً
 منها اعیان همه آئینہ و حق جل و کراست و با خود حق آئینہ و اعیان
 صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یک زین دو
 آئینہ آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست دعا اعتباراً
 است اول آنکه اعیان مرابا در وجود حق و اسما و صفات اوست

سهانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار
 اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مریای
 ایمان و معتقد است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
 حال موجودیست که شهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
 در وجود غیر از ایمان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب
 ایمان است در غیب است و تجلی و ظاهر نیست مگر از و رای
 متعین غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بر وی
 غالبست اما محقق همیشه مشاهده بر دو مراتب میکند اعنی مراتب
 حق و مراتب ایمان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب بجهت
 الفکاک و اینها را همنا ذوالعینی اگر نور حقیقت مشهود است و
 ذوالعقلی اگر شهود حق مفقود است و ذوالعینی و ذوالعقل مشهود
 حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
 با نقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
 پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه چهار مرتبه از ان پس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر میند و خلق را
 باطن پس خلق در نظر او بمشابه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور
 حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
 همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
 که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر میند و حق را باطن
 پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت
 منطبق در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
 ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرآة و ذوالعین و العقل
 عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
 در حق و بشهود هیچ کدام محبوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
 واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
 شهود و وحدت را و شهود و وحدت فراهم نگردد و نمود کثرت را
 ایضا منها مستی بی شرط و حدتش نامزد است و وز زانکه بشرط الا
 است نقش احد است و ما خود بشرط شی که باشد واحد و میداند
 که ظهورش زانفل تا اید است و اول تعینی که تالی غیب هویت و

مرتبه لاتعین است و صدقی است که اصل جمیع قابلیت است و
 او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک
 از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
 است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
 و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
 اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
 احدیت است و ذات را با این اعتبار احد خوانند و متعلق این
 اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او و دویم اعتبار اوست
 بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهییه مر او را و این اعتبار واحدیت
 است و ذات را با این اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
 ظهور ذاتست و ابدیت او پس احدیت مقام القطار و استهلاک
 کثرت نسبییه و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت کثرت
 کثرت وجودی است از وی کثرت نسبییه متعلق التحقق است در
 وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عدوی که
 انتفاء همه اعداد از اوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهییه

مظاہر این نسبت معتقد در مرتبه واحدیت است ایضاً منها
 هستی براتب جو منزل فرموده و هر جا رخ شان دگر پرده کشود
 در پرده بازیسین کانسان بود و هر یک از شیون بوجوه مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استتار و وجودی سبحانه و تعالی البصو را عیان
 نایب و راسیات و انصیاع او با حکام و آثار ایشان و غایت شمه
 استتار و وجودی بصورت بر عین ثابت ظهور اوست سبحانه بحسب
 شانی که این عین ثابت منظر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان
 یا بر مثال او جمعا و فرادعی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحا
 یا بر خودش با بر انشال خودش کذ لک جمعا و فرادعی یا خود جمع
 بین الظهورین و هر شانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع مر جمع افراد شیون یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانه با حدیثه جمع خودش محقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیت او بدیهه جمیع ظاهر باشد پس آن کتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را در هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع مجتمعا
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از این
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوة حاصل است
 و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید شعر و در عمر و یکتابت و در بکر علم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام نمیکند که منصب
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است و علی نه القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که شریک است مشتمل شوند بر اینه هر یک از این اوصاف با خود موصوف گردد
 پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردان
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اوصاف همه و عدم خصوصیت بوصفی دون و وصفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لکن المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیرها بمثابه شیون الهی درید عمر و بکرو
 خالد نمودار مطایره تفصیلی فرقانی که عالم است و شبر مثال مظهر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
 است و مضایه شان کلی که مفتاح مفاصح غیب است گشته و الله
 اعلم ایضاً منها و احد همه در احد عدمی بیند و در ضمن عدد نیز احد
 می بیند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست من نفس خود را بنفس خود در نفس خود
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مرزوات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها كما در اراج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الا حدث بدو
 ثابت باشد بجمع صورها و احکامها كما ظهرت و تظهر نسبت و تشابه
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شهود او مرایشان را بجمع احکام
 و مقضیاتهم عند انذار اجمع فی واحدینه حاصل است اما شهود است
 عینی علمی چون شهود مفصل در مجل و کثیر در واحد و تخلد مع الاعضاء
 و توابعها در نوات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
 اند فی انشها و موجب نیستند مرکب و وجودی را زیرا که همه صورت
 علیه اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان را در غیر ذات عالم ایشان
 و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهودی است
 عیانی وجودی چون شهود مجل در مفصل و واحد در کثیر و نوات در تخلد
 و توابع آن و مستلزم است مرقد و وجودی را ایضا منها

لاحق گردد بجهت اوصاف عیان؛ واجب باشد که ممکن آید بمبیان؛
 ورنه بحال ذاتی از عالمیان؛ و فرد است و غنی چنانکه خود کرد بیان؛

حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق

و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه

گذشت عبارت است از ظهورش مقدسه و شهود او در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و نسوبی سوال اگر گویند چینه است کمال حق بغیر حق

لازم آید جواب گوئیم که مرآت نیز که منظر و مجلی است مطلقا غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین

شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود

عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
 مانند که مراتبیت و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت

غیریت است نه از جهت عینیت چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحد و محققان از غیریت این میخواهند و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاہر مقیده است
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاہر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها اگر طالب شر
 بود و گرگاست خیر و گر صاحب خانقہ و گر راهب دیر و از روی
 تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عینند نه غیر و بیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ تعین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تا نیز و تغایر با کلیه
 مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکب دیگر را باعتبار خصوصیات
 است که مابہ الامتیاز ایشانست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان
 مرد وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مرد وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود
 مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و
 در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیرت او
 باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
 انشاء الله العزیز ایضا منہا ای آنکه بفہم مشکلاتی منسوب
 و نسبت امکان و جوبی محجوب و امکان صفت ظاہر علم است
 فحسب و مخصوص بظاہر وجود است و جوب و گاہی ظاہر وجود
 میگویند در مقابلہ باطن وجود که مرتبہ لائقین و تجرد از مظاہر است
 و حینند مراد بظاہر وجود مراتب تعینات کلیہ و جسمیہ
 و جوبیہ و امکانیہ است و گاہی ظاہر وجود میگویند در برابر
 باطن وجود که صور علیہ و اعیان ثابتہ است و حینند مراد بوی
 حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا کہ چون حضرت وجود
 بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
 لا شک او را و حیثیت پدید آید حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و
 معلومیت که صور علیہ و اعیان ثابتہ است باطن و پوشیدہ است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بان ظاهر چنانکه این معنی را در خود
 و امثال خود بازمی یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیت مذکور
 را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقتصائی چند
 خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
 مقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلوم
 را پس وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان
 ظاهر وجود باشد یعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
 شامل است مرهم تعینات و جوویه و امکانیه را چنانکه گذشت
 پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
 نباشد و مقابله در از نسبت وجوب بوی شمول است کمالاً نافی و
 مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
 است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
 و لبطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود
 است که شامل شیون و اعتبار است و من حیث ظاهر تماماً نیز نمی
 واقع فافهم فانه بهم ایضاً منهنای عالم و اعیان خلائق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل که اگر تو
 بمش معذبی در مرحوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان بمن الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سبی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مزج عینی را از اعیان ثابته
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد او متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسبت و شیون
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیا
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حمل و تغیر و تبدیل و فرید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحان تعالی بر موجودات
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشانش و علم وی شهود عیان تابع
 اعیانست باین معنی که مرعوم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
 امری مرور که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته نیست
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابت بصورت
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحان تعالی و نسب شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز
 متمنع التغیر باشند از آنچه برانستند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشانش
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشانش باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضشان طلب دارند
 چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیاده
 خواه از درکات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً آنها
 اعیان کامل و زکمن غیب بیدار و از حضرت حق خلعت هستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بیداری و یعید و در هر آتش خلقی و لبسی است جدید

ایضا چنانکه نامایشش بیک منوال است که و نیز صفت وجود بر یک
 حالت که در بد و نظر گر چه بقائی دارد و آن نسبت بقا تجرد
 امثال است و حقیقت آدمی بل بر ذره از ذرات عالم بالنبسته
 الی ذاته و حقیقت لالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه
 وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
 فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولایذکر الانسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیئا
 و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کل شیئی
 یرجع الی اصله مردم او را باصل خودش که نیستی است بالذات
 میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
 در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را در انظار هیچ چیز را بهره از ثبات
 و قرار اصلا نیست حتی زمان معارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
 بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که
 اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه
 بعضی از اسما مقتضای وجود شیء میکند همچنان بعضی از اسما مقتضای

عدم اشیا میکند مثل معید و میت و قهار و غیره با پس حق سبحانه کاهی
 تجلی میکند با اسمائی که مقتضی وجود اشیا است و کاهی تجلی با سما
 که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک از این
 دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعد از اصلی و
 فنائی ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
 متخلع میگردند و لیکن سبب مدوی که در سبب ارضفت بقای حق
 تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردند
 و این خلعت و لباس ایما و اقتست بیح و قتی اثر موجودی و خالق حق تعالی
 از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاهی نیست
 کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای پرویت
 باقی نماند و نایشش بر یک تیره مدتها ماندان نمایندگی و پابندگی
 را از تجدد تعینات متماثل متواقفه باید شناخت و خود را بلفظ بنابر
 انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متماثل
 و متواقفه نموده می شوند لغتای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجاز
 بحسب امتداد مظاهره متواقفه و فنا اسم ارتجاع تعین است محض و

و این لازم ذات تعین است ما عندکم یقود ما عند اللہ سابق و قال
 بعضهم قدس اللہ اسرارهم عالم بجمع جواهره و اعراضه صور و اشکال
 اعیان ثابتة است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
 مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
 که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابتة و وجود مطلق
 دائم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
 است از وجود حق مصورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
 متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
 ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزد یک ملا بسته وجود
 و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
 تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
 آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر
 هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب مواطن
 وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیاً که تابع
 است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اولاً و کلاً

و ایماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
 مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
 آن نماید اما در آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد
 موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل
 کرده و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و هكذا الی نهایت لکن حس
 بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
 تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم
 عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و
 فیض حق و وحدانی و کثرت صفت توابع مکانی و هرگونه تفاوت
 که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
 و تجلیات او و اصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی و در
 تحقیق او وضع دائم تجلی است و احد که ظاهری شود مراور بحسب
 قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغوت
 و اسما و صفات مشکوه متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است
 یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفضی می گردد بتبغیر و تقیید
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که منحصر گردد در اطلاق
 و تقیید و متصف شود بنقصان و فرید و این تجلی احدی مشارالیه
 نیست مگر فیض و جودی و نور و جودی که و اصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجود ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه مستفادست از
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد و جودی احدی مع آلائات
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد و
 عالم بقیاد اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست
 لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضیست مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر در قبول
 این وجود فابعض بسبب تفاوت استعدادات مابیات ایشان
 است پس هر بایستی که نام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است

علی هذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
 و وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
 بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
 علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان
 را در ظاهر وجود که مجلی و آئین است مریاطنش را پیدا و هو است
 هر وقت که ظواهر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
 احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
 و چون منصف گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
 و بلکه الی ما لا نهایت له پس این موجودات متکثره متعدد
 که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و وجود
 حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
 آثار آن حقایق استعد و متکثر می نماید و حقیقت بر همان وحدت
 حقیقی خود است که منبع است مری کثرت و وحدت و بساطت
 و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
 متعین است و صفت عین موصوف است بمن حیث الوجود اگر چه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قبل التوحید للوجود والتمیز للعلم
 والله اعلم بالحقائق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
 کافقادی بر آن پرتو نور شدید وجودی هر شیشه که بود سرخ یا زرد
 و کی بودی و نور شدید در آن هم بهمان رنگ نمودی و نور وجود حق سبحانه
 و تعالی و لعل المثل الاعلی بشابه نور محسوس است و حقایق و اعیان
 ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلون و تنوعات ظهور حق سبحانه
 در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنین آنکه نمایندگی
 الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
 نفس الامر اورا الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
 نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
 در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
 و معر است همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
 و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
 بیساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد
 نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و بیساطت نماید

چون ما بیت قلم اعلیٰ که مسمی است بعقل اول و بر ما بعینی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و
 حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس حطب اخضر
 پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منبتی
 است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تا حشر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مراد اثابت است از رطوبت و برودتی که منبت
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن بباید دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعداد آن
 و فیض صادر از موجد تعالیٰ شانه متعذر است زیرا که این امر از
 الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا اللہ در رضوان اللہ علیهم
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جایز نیست ایضاً منتهی در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور؛ ظاهر شده آن نور با انواع ظهور؛ حق
 نور و تنوع ظهورش عالم؛ توحید همین است و گمراهی هم غمخورد؛ نور
 حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا بی شائبه و نامحدود
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
 تجلی کرده است و باین صدها نورها خود را ظاهر گردانیده است
 بدان و تفکراتی و آیات با نفهم الحقایق که تعینات حق و تمیز است
 وجود مطابق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجسّم
 است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است
 یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
 که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه
 عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
 از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
 و شیون متجسّم در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود پس
 بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
 چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

و اگر بعید است چون اعیان جسمیانیات نور وجود در آن کشف
 نماید با آنکه فی نفسه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس
 و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
 شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مظاہر متکثره
 بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای و صفات
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منہا چون بحر نفس زنده
 خوانند بخار و چون شد مترکم آن نفس بر شمار و باران شود
 ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
 ایضاً منہا بحر است کہن وجود بس بے پایاب و ظاہر گشته
 بصورت موج و جناب و بان تانشود جناب یا موج حجاب و
 بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است
 مرآب بسیار رانی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
 متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید
 گردد بشکل جناب جنابش گویند و همچنین چون متصاعد شود
 بخار باشد و چون آن بخار مترکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود

و ابر بسبب نقاط باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 بجز سیل و سیل بعد از وصول بجز بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسامی بحسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
 مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد با سمار ایشان چنانکه
 مسمی میگردد اولاً بقول پس نفس نفلیک پس باجرام پس بطبایع
 پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
 که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احد
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانی که آخر حضرات
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جاب و بخار
 و ابر و سیل گوید این الی چون نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت
 این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
 الی و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاہر و نید و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است و حقیقت مطلقه
 آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
 و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباينی
 نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعیین همچنین اسم حق عبارت
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر نظری از نظائر کائنات و
 میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعیین
 پس نه بیند و واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
 او شناسد رباخی اعیان حروف در صور مختلف اند؛ لیکن همه
 در ذات الف مؤلف اند که از روی تعین همه با هم غیرند که
 و از روی حقیقت همه عین الف اند که الف ملفوظ صوتیست مطلق
 ممتد که غیر مقید باشد بعد در از مخارجی خاص و بعد مصدور از آن

والف کتوب امتداد است خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
 مختلفه صرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
 که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
 مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
 تقبیه است که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است
 بناهای بسیار و بر هر تقدیر ذال است بمثلت بر وجود مطلق که
 اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
 نیست اورا اگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق
 است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود معیاری
 بیکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عن یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
 وجودی وجودیست و احد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
 بصورت عیناب موجودات و مخجب گشته است بواسطه ظهور در
 طابست نوعات ایشان همچون ظهور الف بچروغ و احتجاب وی
 بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب
 خرد و سار است احد در همه افراد عدد و زیر که عدد گرچه پرتو خرد

بم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
 ز فیض روح قدسش مدد است و ربط حق و خلقتش اینچنین
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایت
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میدهد که در آن
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی معایر حقیقت دیگر نیست و همه
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
 درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
 است و ثلث سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در سهیت
 و حدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
 اند و واحد بر احدیت خود از لا و ابداً باقیست پدید کردن
 واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق
 را بظهور خویش در صور گوناگونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیت مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اثنین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیت مرتبت لازم و وجود را که صفات حق شان خوانند
 رباعی معشوق یکی است یک بنهاده پیش و از هر نظاره
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها نمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از اسرار موجودات من حیث الاطلاق و الذات
 و ظاهراست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرئی تعینات
 نور و مجالی تنوعات ظهور او میدتا در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید
 و تقدیمی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است و

مثال آن در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد
 و لیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
 آن است مثلا شک خوابی دانست که تویی که در آن آئینه ها
 می نمایی و خبر تو در آن کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس اجماع موجودات را بمنزله
 مرآت متعدد و متنوعه متکثره و ان خودات الهیه را و الله
 المثل الاعلی بمثابه وجد واحد **هـ** فما الوجه الا واحد غیر انه
 اذ انت اعدوت المرایا تعدوا **هـ** در هر آئینه رو
 دیگرگون می نماید جمال او هر دم **هـ** یک روی و دو
 صد هنر ابرق **هـ** یک زلف و دو صد هنر ارشانه **هـ**
 یک شمع و دو صد هنر آت **هـ** یک طایر و بی حد
 آشیانه **هـ** و الله ولی الهدایه و الاغانیه **هـ** ایضا منها
 ناکرده طلسم هستی خویش خراب **هـ** از کج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سرالبت سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا بسراب و رباعی از ساحت دل عبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه و زوحدت سفتن و مفروض
 سخن مشوک توحید خدا و واحد دیدن بودند و واحد گفتن و مثال
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس مقبره اصحاب
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق رازیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل خرسند
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر هر چند نام شکر بر می تاشکر
 شخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگر و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب حقیقت

گیرد می باید که بجزر گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد و در بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اطوار سلوک
 مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
 علیہ صدر رسندارشاد و هدایت جامع لغوت و خصائص و آیات
 ملاذ زمان و قطب اہل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیا
 والمرسلین خواجه بہاء الحق والذین محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس اللہ تعالی بروح و طیب مشہدہ و نور ضریحہ چہ
 طریقہ ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
 الاسنی و هو اللہ سبحانہ و تعالی فانہا ترفع حجب التعینات عن
 وجہ الذایمۃ الاحدیۃ الساریۃ فی الكل و بالجو و الفناء فی الوجود
 حتی تشرق سبحات جلالہ فتشرق ما سواہ و بحقیقت نہایت سیر
 مشایخ بدایت طریقہ ایشانست چہ اول و برآمد ایشان در

قناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل محمل
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما
 خلقت الرحمن والاس الایعبدون ای یعرفون رباعی
 بر سبند فقر چون به بینی شاهی پوزا سر حقیقت به یقین
 آگاهی پوزا نقش کنی بلوح دل صورت او پوزان نقش نقشبند
 یابی راهی پوزا ایضاً سر غم عشق درد مندان دانند پوزا تی خوش
 نشان و خود پسندان دانند پوزا از نقش توان بسوی پوزا نقش
 شدن کوزین نقش غریب نقشبندان دانند پوزا طریقه توجه
 حضرت خواججه و خلفا را ایشان قدس الله تعالی اسرار هم و پرورش
 نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه خواهند که بدان اشتغال
 نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در
 خیال در آورند تا آن زمان که اشهرارت و کیفیت معهوده ایشان
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال
 که آئینه روح مطلق است متوجه قلب شوند که چهار تست
 از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید داشت
 و حاضر آن بودن و برودل نشستن و ماشک نداشتن درین که
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
 راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان خبروی مشغول
 نشدن و در آن مجمل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
 و بخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند نسبت
 وصل اعدام اگر توانی کردی کار مروان مرد دانی کردی و در ترقی
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
 مرمان و خود را بان بخودی ده یا اگر خاطر تشویش دهد با حصا
 خیال حضرت مرشد امید است که منذف شود والا باید که سه
 نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیرمی میراند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
 خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
 بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطر او ساقط
 و ناطقاً و لاجل و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
 یزبان موافق دارد و با اسم یا فعال بحسبی در دل مشغول
 شدن در دفع و سادس اصلی تمام دارد و اگر باین بند
 دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
 بدین طریق که لا بوجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
 نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را بی پهل فرد بر دوان بمقدار
 مشغول شود که ملول نشود و چون بسیند که ملول خواهد شد ترک
 کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
 خواهد بود از موجودات ذهنی آن را با حقیقه قایم بحق بلکه عین
 حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
 الشيخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تنک الباطل فی ظهوره
 فانه بعضی ظهورات را تو اعطه منک بمقداره و حتی توفی حق اثباته و

وقال الشيخ مويده الدين الجندی فی تتمتها شعر فالحق قد یظهر فی صورۃ
 ینکر بالجاهل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
 شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
 نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
 از پے آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در
 ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
 مصحح با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفا
 حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
 روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد و ادوی حیرت
 و مقام شجلی انوار ذاتت و شک نیست که فکر در اسما و صفا
 ازین مرتبه فرود تراست بیت تو میباش اصل کمال نیست
 و بس و در و کم شود وصال نیست و بس ر با سع
 سر رشته دولت ای برادر کعب آری وین عمر گرامی بخشاست
 مگذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
 دل جانب یاری و زرش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بد آن طریق که گفته
 شد بر سر کار رود و ایما حاضر بوده گوشه چشم دل را در حنا
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
 حالات بر حقیقه جامع خود دارد و او را نصب العین خود
 سازد و حاصل داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
 همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
 مستحسنة و غیر مستحسنة مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
 را اجزای خود بیند بلیت جز در ویش است جلالت بلیت
 هر که را این نیست او در ویش نیست و در حالت سخن گفتن
 نیز ازین مشاهد غافل نشود بلکه گوشه چشم دل با بدان سو
 دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
 بیت از درون سواشنا و از بیرون بیگانه و ش و سخنچین
 زیباروشش کلم بود اندر جهان و هر چند صحت بیشتر باشد
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب باندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پستی می سازد و اگر نمود
 بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود غسل بر آرد اگر
 قوت مزاج و فاکتد باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کمت
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
 و بطریقه معهوده مشغول شود و در طاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
 تضرع نماید و بکلی با توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول
 ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مراتب پس
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواند
 که بهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
 بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهه و مقصدی فی کل قصد و غایتی
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شده و مهمی و کیلی فی امر و تویی
 توالی محبتیه و عقیبتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با

توجه و حضور با حضرت او سبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی
 ازین طایفه علیه قدمت اسراریم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
 صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت هیت رفته
 کلمه طیبه لا اله الا الله با اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
 در محلی خارج از خویش نوشته تبصر حس با خیال ملاحظه فرمایند
 و خواه در حوالی دل و سینه تخمیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
 از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است و تفریح دل از کثرت صور
 کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را
 بسره نسبت غیبت و کیفیت بخودی کشد و صورت آن جزوی
 متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیه
 از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق
 نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از ابل طریق که منسوبند بسبطان
 ابراهیم او هم قدس الله روحه در ابتدا از توجه بیک از محسوسات
 چون سنگی یا گل خوشی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
 بر آن میدوزند و اصلا فرود بر هم نمیزنند و بجمع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندرج میشود
 و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
 تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
 حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی سمت توجه خودش از دنگ ندارد که ملاسبات حوادث
 از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر
 حدیث رایت بلی نورانیاً حضرت عزت را بر صفت نوری
 نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبیر اذا تم توجهات
 بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
 که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
 و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسومی
 المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که
 معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقیده بتزیه و
 تشبیه مسموع یا مننون بلکه توجه مجل مطلق هیولانی صفت که
 قابل جمیع صور و امورا است که از حضرات حق برومی قابض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه الغریمه و المحبته
 و الاخلاص التام و المواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
 اکثر الاوقات دون قتره و لا توزع خاطر و لا تشتت عنیمه
 باجرم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
 خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه ینهان و باجرم
 با آنکه هیچ عقلی و فکری نمی و وهمی بسحق تعالی محیط نتواند شد
 بلکه او چنانست که از خور خرد اد و گفت کل یوم هو فی شان
 اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
 منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصناف
 نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی
 صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
 از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
 برهان و عیان اصناف آن با ذات پاک او کنند و اگر
 کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
 حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
 تقیید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
 ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قیل
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
 فالاستحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود
 فیتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معنی
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا کتحد به فانه محال و
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالو بود انما حدی ^{عظیم}
 النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط احسانه علیه غیر
 اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
 حتی بهنقی موجودا به ربا غنی غیب هویت آدمی الحرف
 شناسش با و الفاس تر بود بران حرف اساس کما فی
 ازان حرف در امید و هر اس کما حرفی گفتم شکر اگر داری
 پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواجح البحال میفرماید ذکر می که جار نسبت بر نفوس حیوانات
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرود رفتن
 نفس حرفی که اشاره نسبت بنسب هویت حق سبحانه گفته میشود
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با است که در
 اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
 طالب هوشمند در نسبت آگاهی سخن سبحانه برین وجه بود
 که در وقت تلفظ با این حرف شریف هویت ذات حق سبحان
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
 و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
 و افتقار به صفت انگسار بجانب حق سبحانه قوی ترین سببی
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
 نیاز بقای این نسبت طلبید و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریبم لایق قضا نیست
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش است که دولت
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
 کثرت زمین دور شود و ذکر همه ذکر و ذکر نه کور شود
 بلکه سر ذکر و ترقی در سرتب آن است که حقیقت مناسبت
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقتی و خواص و صفات
 امکانی مغفور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
 تعلقات ظاہر و باطن و بی تفریح دل از همه ارتباطات که بعد
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
 واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت
 کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تام مناسبتی و انجمله
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجیه بحضرت
 سبحانه و تعالی کند بلامت ذکر از ذکر و کار و ذکر چون از وجهی
 کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن
 برینج باشد میان حق و خلق و سبب وی نوعی از انواع منجبت
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اید و اہم از جہل
 اذکار ذکر لا الہ الا اللہ را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
 وارد است کہ افضل الذکر لا الہ الا اللہ و صورت این ذکر
 مرکبت از نفی و اثبات و بحقیقت راہ بحضرت عزت سبحان
 باین کلمہ تو انبرد و حجت روندگان نتیجہ نسبان است و حقیقت
 حجاب انتقاشش صور کونیہ است در دل و در ان انتقاش
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعاملہ بالاضداد در کلمہ
 توحید نفی با سوای حق و اثبات حق سبحانہ است و خلک
 از شرک خفی جز بد اوست و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید
 پس ذاکرمی باید کہ در وقت جریان این کلمہ بر زبان منقبت
 میان دل و زبان نگاہ دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
 را بنظر قائلان لحاظ و مطالعہ کند و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکرہ بعین بقا مشاہدہ نماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
 و در اوقات فقرات ذکر لسانی فتور و تصور بند کردل راه
 نیاید و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
 محور شود و حقیقت آن در جباطن دل مثبت گردد و حقیقت
 ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر کور فانی گردد و از کلمات
 قدسید و الفاس تبر که حضرت خواجه است قدس الله
 روح هر چه دیده شود و شنیده شود دانسته شود همه
 غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردین
 نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تعریف عدم آن
 و نتیجه جذب به آهی است به بحال میسر نگردد و وقوف قلبی بر آن
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متجلی
 گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
 است و در ذکر قلبی چون عدد آن نیست و یک بگذرد و اثر
 طنا بر نشود و دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
 اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
 افتد و وقوف زمانی که کارگزارنده رونده راه است
 آفت که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
 و حال او صیبت موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
 و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
 است در نفی خواهم و عادت کردن بازداشت نفس
 سبب وجدان جلالت عظیمه است در ذکر و واسطه
 بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
 رتوب قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
 خلاصه آن مقصود است از ذکر و قوف قلبی است
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس اللہ ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگه داشت و
 یاد داشت یاد کرد و عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت
 آنست که ذکر در هر بار می که بزبان دل کلام طیب را بگوید
 در عقب آن بهمان زبان بگوید که حسد او را مقصود از
 توبی و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کنند
 است هر خاطری را که بسیار از نیک و بد تا ذکر او خاص
 ماند و سزاوار ماستی فارغ گردد و نگه داشت مرتب
 خاطر است چنانکه در یکم چند بار بگوید که خاطر او برین
 مزود و مقصود ازین همه یاد داشت است که مشابه
 است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و
 ذکر قلبی بمبینه که تعلم الف و با است یا مکه خوانائی
 حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طلب صادق
 استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
 گرداند و بر تبتیر یاد داشت رساند نیز حمت تعلم الف
 با اما اغلب طالبان آنست که ایشان را بر یاد داشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
 که یکی پر و بال ندارد و در تکلیف کند بر پر و بال بر آن نظم با سپر
 می پریم سوی فلک زانکه عرش است اصل جوهر مایه
 زهره دارد حوادث طبیعی که بگرد بگرد شکر مایه زبانی
 جوان پذیرد روح بخازم عشق روح پرور مایه خدمت قدوة
 العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفين المسجود
 الی اللہ بالکلیه والداعی الیه بالانوار الجلیته
 رباعی قطب الکبریا که مرشدی بر حق بود و چیزی
 که نه حق زقیه آن لمطلق بود و طے کرده تمام وادی
 تفهیمه را و در لجه بحر جمع مستغرق بود و مولینا
 و مخدومنا سعد المله و الدین الکاشغری قدس اللہ
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب واعزه احباب
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عشره نیران مذکور
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
 شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
 تمام شود و بان انفا س تبرکه مسکیت التمام گردد و هی
 بسم الله الرحمن الرحیم مینای طریق مشغولی این عزیزان
 آنست که میگویند هوشش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوشش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
 کلمه طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
 که زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه
 میدارند آن وقت در که می توانند و متوجه قلب
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرعی
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو خنک نگاه میدارند و امری
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
 سه الف لارا از سر نامت اعتبار میکنند و کرسی
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست
 واقع شده است و **والله اعلم** و محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکنند در این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقی
 ذکر ایشان انست **والله اعلم** طریقی توبه ایشان
 آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
 حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
 جمیع جهات هم آنهاست حق تعالی در کلام مجید خود
 فرموده است **و نحن اقرب الیه من جبل الوریث**

ای کمان و تیر با بر ساختن پد صید نزدیک و تو دور
 انداختن پد هر که دور انداز ترا و دور تر از چنین صید
 است او مهجور تر که آما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج این معنی
 پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که تفسیر
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
 تا گردن و چشم او بغیر بجز نمی افتد و بتدریج چنان
 می شود که آینه در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ
 ضعیف که از دور منبری می شود و نمی تواند که باطل آن
 شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم معنی است که اسم ذات
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
 دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بود
 شنوی حرف درویشان بزد و مردود و تا بجوانند
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار دونان حیل و بی شرفی است و رباعی جامی که
 نه مرد خانقاه است و نه دیر کونی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اشس جمله تویی و فافتح با تخیر
 رب و اختتم بانخیر و

تم الكتاب بعون الملك الوهاب